

● آشنایی با نمایشنامه‌نویسان معاصر جهان

میلر و آزمون واقعیت

■ چیستایربی



«انسان، تنها به دنیا می‌آید و تنها می‌میرد، اما اگر تنها هم زندگی کند، نیاز به ارتباط مستقیم با دیگر انسانها دارد، و تضادهای قابل طرح در نمایشنامه، همیشه به زندگی انسانها با همدیگر پرداخته و روی آن تأکید داشته‌اند، و این برای انسان، به عنوان یک فرد تنها غیر قابل فهم است...» این چند جمله ساده، سوی نگاه میلر را در تمام نمایشنامه‌هایش روشن می‌کند. نمایشنامه نویسی که انسان را در کنار انسان به تصویر می‌کشد تا «راه‌حلی برای مسأله اجتماعی کردن مردم ارائه دهد».

میلر در نمایشنامه‌هایش، سنت واقع‌گرایانه‌ای را که در فاصله بین دو جنگ جهانی به صحنه تئاتر راه یافته بود ادامه داد. او به گونه‌ای غیرمستقیم، تحت تأثیر تئاتر معترض و انتقادی دهه‌های سی و چهل بود و از نمایشنامه‌های انتقادی - اجتماعی «کلیفورد اودتز»، «ملودرامهای اخلاقی «لیلیان هلمن»، «آ و جرأت و روحیه نافذ «ایبسن» تأثیر پذیرفته بود. هوشیاری اجتماعی، آگاهی او از بیماریهای تمدن آمریکا و اعتقادش بر این باور که این بیماریها، زائیده اجتناب‌ناپذیر ضعف اخلاقی جامعه است، از میلر یک درام‌نویس اجتماعی و اخلاقگرا پدید آورد و او را به کشف و شناخت عوامل روانشناختی رفتار او داشت. نمایشنامه‌های او، نتیجه این کشف و شناخت است. تأکید میلر در نمایشنامه‌هایش، همواره بر این است که جایگاه و موقعیت «فرد» را در «جامعه» پیدا کند و با توجه به روانشناسی جامعه، به تعریفی از انسان و مفهوم زندگی او، دست یابد و به عبارت دیگر، تکلیف آدمی را، در مورد جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند، روشن کند. خود او در این باره می‌گوید: «انسان همیشه در پی آن است که بداند در کجای جامعه ایستاده است و آیا از روابط درون آن، بهره‌مند است یا نه. او همواره در پی یافتن مفهوم زندگی است. چنین مفهومی همیشه در ارتباط با دیگران است، در ارتباط با جامعه، با انتخابهایش و عدم انتخابهایش، به علت این که دیگران آن را قبل از او تصاحب کرده‌اند. به نظر من، وقتی صحبت از مفهوم تئاتری می‌شود، منظور ما در واقع، دانسته و یا ندانسته، بغرنجی‌های زیستن با همدیگر، مشکلات زندگی اجتماعی و تضاد بی‌پایان انسان با هموعانش و غرائز انسان است در تقابل با نیازهای جامعه‌اش».



■ کناره جویی هنرمند از واقعیات سیاسی و اجتماعی عصر خود، عملاً امکان‌پذیر

نیست و هر هنرمند بنابه روش خاص خود، درباره

جهان کنونی، اظهار نظر می‌کند.

■ میلر، آزمون واقعیت را تنها رسالت واقعی یک نویسنده می‌پندارد.

■ از نظر میلر، هدف تئاتر، ایجاد سطح والاتری از آگاهی است

از دیدگاه روانشناسی امروز، تأثیر زندگی جمعی بر فرد، امری انکارناپذیر است. این تأثیر، گاه در حد پیدایش «خودپنداره» یا «تصوری از خویش» است که با تشخیص «هویت خود» در ارتباط مستقیم است. جستجوی این هويت، به منظور كشف هدف زندگی است و لازمه اش، ایجاد ارتباط با دیگران است. به قول «آلورت»^۶: «هرچه شخص، با فعاليتها، مردم و اندیشه های متنوع تری در ارتباط باشد، سلامت

روان بیشتری می یابد» و خود را آسانتر پیدا می کند. «آبراهام مزلو»^۸ در معرفی سلسله مراتب نیازهای آدمی، از دو نیاز مهم نام می برد، که بدون ارضای نسبی آنها، رسیدن به والاترین نیاز انسان، (که هدف زندگی او نیز هست) یعنی نیاز به خود شکوفایی و تحقق خود، غیرممکن به نظر می رسد. این دو نیاز عبارتند از: نیاز به تعلق و محبت و احترام.

احترامی که منشأ خارجی داشته باشد، می تواند زمینه را برای احترام درونی فرد، آماده سازد. تنها

زمانی به خود احترام خواهیم گذاشت که خود را خوب بشناسیم و چنین شناختی تنها از طریق دیگران و ارتباط با آنها، میسر خواهد شد. البته از نظر مزلو، در دنیای متحرك و اقتصادی امروز، ارضای نیازهای تعلق و محبت، به دشواری صورت می گیرد و شاید به

همین دلیل، انسان امروز، امنیت کمتری را احساس می کند. اینگونه نیاز به ایجاد روابط اجتماعی با دیگران، در برخی دیگر از نظریه های روانشناختی، از جمله نظریه «اریک فروم» اهمیت بیشتری پیدا می کند. فروم شخصیت انسان را محصول جامعه و فرهنگ می داند. از نظر او سلامت روان فرد، بسته به

این است که جامعه تا چه اندازه، نیازهای اساسی او را برآورده سازد. از این دیدگاه، «سلامت روان، بیش از آن که امری فردی باشد، مسأله ای اجتماعی

است» فروم می گوید: «برحسب ضرورت های جامعه ای که در آن زندگی می کنیم، ما همانی هستیم که مجبوریم باشیم».^{۱۰}

این جمله فروم، به خوبی اهمیت نیروهای اجتماعی را بر ساخت شخصیت فرد و الگوی رفتارها و زندگی او، نشان می دهد.

آرتور میلر، به عنوان يك نمایشنامه نویس درام اجتماعی، به اهمیت این موضوع واقف است و ارتباط تنگاتنگ فرد و جامعه را در کارهایش مورد بررسی قرار می دهد. زمانی در مصاحبه ای از او پرسیدند که چرا «درام اجتماعی» می نویسد. او جواب داد: «من در جستجوی تئاتری هستم که بزرگسالی که می خواهد در جامعه ما زندگی کند، از طریق آن، آگاهی اش را افزایش دهد. آگاهی در مورد این که زندگی در زمان ما، شامل چه چیزهایی می شود. من از تئاتر احساساتی خسته شده ام. خسته شده ام که ببینم، به انسان، فقط به چشم يك رشته عصب نگاه می کنند. این مسأله به آسیب شناسی مربوط می شود. در حالی که تئاتر، هدف والاتری دارد».^{۱۱} میلر در نمایشنامه هایش تنها به گزارش و بیان



مرگ فروشنده

مجرد وقایع اشاره نمی‌کند، بلکه دیدگاه سیاسی - اجتماعی خود را در لابلای گفتگوهای نمایشنامه، به وضاحت بیان می‌دارد. او می‌گوید: «نمایشنامه یک تفسیر است، گزارش نیست... نویسنده برای تفسیر، مجبور است به متقاعد ساختن دست بزند و آن چیزی را که واقعا اتفاق افتاده است، در یک ساختار سمبلیک، دگرگون کند...»^{۱۲} از این دیدگاه، میلر به تئاتر، به عنوان یک تعهد سیاسی - اجتماعی نگاه می‌کند. این نوع نگاه به نمایشنامه‌نویسی، مخالفی هم دارد. مخالفینی که آرتور میلر را نویسنده‌ای در حمایت از «جنایح چپ» می‌دانند و نمایشنامه‌های او را چیزی بیش از یک بیانیه سیاسی نمی‌دانند. «اوژن یونسکو» یکی از نمایشنامه‌نویسان مخالف واقعه‌گرایی فرانسه «واقعیت اجتماعی» را «خارجی‌ترین و سطحی‌ترین وجه واقعیت»^{۱۳} می‌داند. او می‌گوید: «هنر، کارش این است که به جستجوی مستقلى در کسب معرفت پردازد و به نظامهای اخلاقی، سیاسی و غیره، کاری نداشته باشد... این وضع انسانی است که جهت وضع اجتماعی را معلوم می‌کند و قضیه معکوس نیست»^{۱۴}. یونسکو اجتماع را «دوزخ» می‌داند و معتقد است که سرشت آدمی از نظم اجتماعی می‌گریزد. او مسائل اجتماعی را، به هیچ وجه، مرتبط با تئاتر نمی‌داند و معتقد است که «ایدئولوژی هنر را دور می‌زند، بی‌آن که در آن نفوذ کند»^{۱۵}.

به نظر می‌رسد که یونسکو نیز از دیدگاه افراطی خود به قضیه فرد و جامعه، نگاه می‌کند: اولاً باید دانست که انسان، به هر حال ناگزیر از زندگی اجتماعی است. ممکن است که در مواردی از نظم اجتماعی بگریزد، اما این دلیل محکومیت اجتماع در معنای عام کلمه نیست و در موارد غیرطبیعی باید ساختار تحمیلی اجتماعی خاص را مدنظر داشت. انسان خود بخود، به زندگی اجتماعی تمایل دارد و این امر لزوماً به معنای تحمیل ایدئولوژی خاصی بر زندگی او نیست. اجتماع همیشه قوانین و قراردادهای خاص خود را به دنبال دارد و تا وقتی که این قوانین سالم و براساس سرشت انسان باشند، هرگز واکنش منفی را در افراد خود بر نمی‌انگیزند. مردم از جامعه‌ای می‌گریزند که نظام بیمارگونه‌ای داشته باشد و قوانینش از فطرت انسان فاصله داشته باشد تنها در چنین جامعه‌ای است که وضع و امکانات انسانی، نادیده گرفته می‌شود. اما مساله اینجاست که بهر حال، انسان، چه بخواهد و چه نخواهد، در جامعه زندگی می‌کند. مرحله «فوق اجتماعی» که یونسکو به آن اشاره می‌کند، در تئوری، ذهن را به خود مشغول می‌دارد، ولی در عمل قابل دستیابی نیست. پس چاره چیست؟ آیا باید مسائل و دردهای واقعی جامعه را تنها به دلیل «سطحی بودن» مردود شمرد؟

مساله اینجاست که تمام زندگی آدمی و مناسباتش به طریقی از جامعه تأثیر می‌پذیرند آیا این مناسبات سطحی هستند؟ جامعه بیمار، انسانهای بیمار را در خود می‌پروراند. آداب و رسوم، سنن، فرهنگ و هنر چنین جامعه‌ای ناسالم است. اگر هنرمندی، بنا به سیستم ارزشی خاص خود، چنین حالتی را در جامعه احساس کند، چه رسالتی دارد؟ آیا تنها به دلیل سطحی بودن شکل واقعیت، باید از بیان و تفسیر آن

چشم ببوشد؟ در این صورت، به کدام نوع واقعیت روی بیاورد؟ وقتی که انسانیت در معرض تهدید است، چه واقعیتی باقی می‌ماند؟ «پاروز - دان هم» وضع هنرمندان کناره جویی را که در این مورد سکوت اختیار می‌کنند، مشمول دو حالت می‌داند: «یکی کناره جویی موهوم که در این حالت، اثر هنری، حاوی اظهار نظر ناخودآگاه است. دوم کناره جویی ریاکارانه که در این حالت اظهار نظر به عمد، پنهان

خویش است، برای اینکه به آگاهی برتری دست یابد که زندگی انسان را در جامعه امروز غرب، امکان‌پذیر سازد.

شاید همین امر باعث شده است که عده‌ای به اشتباه بیفتند و او را نویسنده‌ای وابسته به جناح چپ تلقی کنند و شاید خود میلر هم در رفع این اشتباه، کوششی نکرده باشد. به هر حال اعتراض میلر به نظام



مانده است... هنرمندان، دانسته یا ندانسته، در باره جهان کنونی ما، اظهار نظر می‌کنند»^{۱۶}. شاید ایدئولوژی نتواند در هنر راستین نفوذ کند، ولی اجتماع و جهان بینی اجتماعی قادر به چنین کاری هست. چرا که اجتماع تنها یک مفهوم انتزاعی نیست، بلکه دارای روحی زنده، واقعی و متفاوت با روح فرد است و از آنجا که این روح، زنده است و وجود دارد، دخالتش در زندگی و سرنوشت فرد، طبیعی به نظر می‌رسد. انسان مجبور نیست که تابع پی‌چون و چرای این روح جمعی باشد. ولی نمی‌تواند تأثیر آن را بر، انتخاب و زندگی خود نادیده بگیرد. و اگر راست باشد که «سرنوشت هرکس، انتخاب اوست»، این روح جمعی بیشترین تأثیر را بر سرنوشت فرد دارد. پس باید نسبت به آن حساس بود، با آن به گفتگو پرداخت و از آن انتظار داشت. همانگونه که از خود انتظار داریم و اصولاً جدا کردن این دو نوع زندگی (زندگی فردی و جمعی) از یکدیگر غیر ممکن است هنرمند از آنجا که یک فرد انسانی است، ایده‌آلهای خاص خود را دارد، ولی اگر در یک جزیره دور دست، به تنهایی روزگار می‌گذراند، آیا در ایده‌آلهایش تغییری بوجود نمی‌آید؟ پس می‌بینیم که حیات فردی و اجتماعی انسان چگونه در هم تنیده شده‌اند که جدا کردنشان در هنر، ممکن نیست. میلر به عنوان یک نویسنده آمریکایی، نسبت به انحطاط و نقاط ضعف جامعه خود حساس است و اگر انتقادی می‌کند، در مورد جامعه

جامعه خود، لزوماً به معنی تأیید جناح چپ نبوده و نیست و شاید این اشتباه بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که میلر در نهایت، راه حلی به دست نمی‌دهد او وقایع را تفسیر می‌کند، ولی پیشنهادی ارائه نمی‌دهد. در «مرگ فروشنده» ویلی لومان در نهایت دست به خودکشی می‌زند. این یم (خودکشی) در بسیاری از آثار میلر تکرار می‌شود. سؤال اینجاست که آیا واقعاً هیچ راهی به جز خودکشی نیست؟ میلر «مرگ فروشنده» را برخلاف نظر منتقدانش، یک ترازوی می‌داند و می‌گوید «احساس ترازیک در حضور شخصیتی درما برانگیخته می‌شود، که در صورت لزوم، زندگی‌اش را فدا می‌کند، تا تنها یک چیز را در امان نگاه دارد: احساس بزرگی شخصیتش را» آیا در جامعه امروز ما، هیچ راهی برای حفظ این احساس، بجز خودکشی باقی نمانده است؟ و اگر هست، این کدامین راه است؟ «ویلی لومان» می‌خواهد وقار و بزرگی وجودی‌اش را حفظ کند و در این راه حتی حاضر است که بمیرد. از نظر میلر، این همان حس ترازیک است که در بطن درام اجتماعی رشد می‌یابد. ولی میلر کلمه «حتی» را به کار می‌برد. (حتی حاضر است که بمیرد) سؤال اینجاست که اگر نخواهد بمیرد چه؟ اگر نخواهد بزرگی وجودی‌اش را در عین زنده بودن حفظ کند، چه



پاسخگویی به این پرسش است.

درخشانی را برای خود و پسرانش، تجسم کرده است، در حالیکه تناقضی آشکار میان رویاهای او و واقعیت‌های اطرافش به چشم می‌خورد. زمان حال و گذشته در این نمایشنامه، باهم درمی‌نخستند و ویلی لومان بیشتر مواقع در زمان گذشته و خاطرات روزهای جوانی و موفقیتش بسر می‌برد. در نهایت او برای اینکه آینده بهتری را برای پسرانش تضمین کند، دست به خودکشی می‌زند تا خانواده‌اش با پول بیمه عمر او، زندگی تازه‌ای را شروع کنند. میلر در سال ۱۹۵۳، «ساحره سوزان» را نوشت که ادامه خط فکری او «در مرگ فروشنده» محسوب می‌شود. داستان نمایشنامه، براساس یک سند تاریخی از محاکمات جادوگران در شهر سیلم در سال ۱۶۹۲ است و میلر این واقعه را به شرایط سیاسی - اجتماعی زمان خود و جو اختناق حاکم بر جامعه و بویژه جامعه هنری، ربط می‌دهد. در سال ۱۹۵۵، «نگاهی از پل» و «خاطره دو دوشنبه» را نوشت و در سال ۱۹۶۱، رمان «ناچورها» را بچاپ رساند. که براساس آن فیلمی تهیه شده است. در سال ۱۹۶۴، نمایشنامه «پس از پاییز» را نوشت. این نمایشنامه، یک اتوبیوگرافی است که براساس جریان سیال ذهن نوشته شده است و زندگی نویسنده را در ارتباط با سه همسرش به تصویر می‌کشد.

در سال ۱۹۶۴ حادثه در «ویسی» نوشته شد و در ۱۹۶۸، «ارزش» را به پایان رساند. داستان ارزش، ملاقات دو برادر پس از سالها جدایی، برای فروش وسایل خانه پدری و برخورد آنهاست. میلر مجموعه داستانی به نام «فوکوس» دارد که در سال ۱۹۴۵ به چاپ رسید.

میلر همیشه در تلاش خلق آدمهایی است که خودآگاهی والاتری نسبت به معاصرانشان داشته باشند. «ویلی لومان» در مرگ فروشنده و «جان پروکتور» در ساحره سوزان، نمونه چنین آدمهایی به نظر می‌رسند و هر دو برای حفظ این برتری ذاتی، مرگ را آگاهانه می‌پذیرند. آیا چنین شخصیت‌هایی قهرمانان تراژیک عصر ما محسوب می‌شوند؟ میلر خود به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهد و آزمون واقعیت را تنها رسالت واقعی یک نویسنده می‌پندارد. □

پی‌نویس

- ۱- ویلی لومان - ده گفت و گو - ترجمه احمدپوری، نشر چشمه - ۱۳۶۹
- ۲- Clifford Odets (۱۹۰۶-۱۹۶۳) نمایشنامه نویس آمریکایی.
- ۳- Lillian Hellman (؟ - ۱۹۰۵) نمایشنامه نویس آمریکایی
- ۴- گوردون آلپورت - روانشناس آمریکایی (۱۹۶۷ - ۱۸۹۷)
- ۵- روانشناسی کمال - دوان شولتس - گیتی خوشدل - نشر نو - ۱۳۶۹
- ۶- آبراهام مزلو - روانشناس آمریکایی (۱۹۷۰-۱۹۰۸)
- ۷- اریک فروم - روانشناس آلمانی (۱۹۸۰-۱۹۰۰)
- ۸- Harper's Magazine Nov 1960
- ۹- نظرها و جدلها - اوزن یونسکو - مصطفی قریب - بزرگمهر - ۱۳۷۰
- ۱۰- چشم‌اندازی از ادبیات و هنر - ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی - محمدتقی صدقیانی - معینی ۱۹۷۰

آرتور میلر در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۱۵، در شهر نیویورک به دنیا آمد. در سال ۱۹۳۴ وارد دانشگاه میشیگان شد و در سال ۱۹۳۸، فارغ التحصیل شد. اولین نمایشنامه میلر که بر صحنه‌های برادوی به اجرا درآمد، «مردی که تمام شانس با او بود» (۱۹۴۴) نام داشت. این نمایش براساس ناتوانی بیمارگون شخصیت اصلی آن برای پذیرفتن موفقیتش در کار و ازدواج شکل گرفته است. نمایشنامه بعدی او «تمام پسران من» (۱۹۴۷) نام داشت که جایزه منتقدین تئاتر نیویورک را برای او به همراه آورد. موضوع این نمایشنامه، گناه و احساس مسئولیت است. قهرمان اصلی آن (کریس کلر) مردی از طبقه متوسط است که با اطلاع یافتن از موضوعی، امنیتش، مورد تهدید قرار می‌گیرد او در می‌یابد که پدرش مسئول مرگ بیست و یک خلبان است که قربانی فروش تجهیزات معیوب او به نیروی هوایی آمریکا شده‌اند. وقتی که پدرش، «جوکلر» در می‌یابد که پسرش «لاری» که مدتها در لیست گمشدگان نیروی هوایی قرار داشته است، به کفاره گناه او، خودش را در جنگ به کشتن داده است، دست به خودکشی می‌زند. میلر در سال ۱۹۴۹، «مرگ فروشنده» را نوشت که جایزه پولیتزر را برای او به همراه آورد. این نمایشنامه در مورد فروشنده‌ای به نام «ویلی لومان» است که در دنیای تخیلاتش، آینده

باید بکند؟ آیا جامعه امروز غرب، چنین امکانی برای فرد فراهم می‌سازد؟ میلر در برابر این پرسش، سکوت می‌کند و شاید همین سکوت معنی دار باعث شده است که عده‌ای او را وابسته به جناح چپ بدانند، ولی میلر خود این وابستگی را منکر می‌شود، چرا که در عمل دیده است که جناح چپ نیز راه حلی برای این مشکل ارائه نمی‌دهد. شاید در نهایت بتوان گفت که درام اجتماعی میلر در مطرح کردن ستوال و

تفسیر واقعیت، بسیار موفق است، ولی از این حد پا فراتر نمی‌گذارد و به پاسخی درخور برای حل این تناقض دست نمی‌یابد. شاید امید یافتن این پاسخ، همان انگیزه‌ای است که میلر را، سالهای طولانی به نوشتن واداشته است، چرا که از نظر او «هدف نمایش، ایجاد سطح والاتری از آگاهی است» معلوم نیست، چند درصد از آمریکاییان، خواستار این سطح بالاتر آگاهی هستند، ولی یک چیز، بدیهی به نظر می‌رسد، نویسنده خود طالب چنین آگاهی است و

برای دستیابی به آن است که می‌نویسد. بسیاری از شخصیت‌های میلر، به این آگاهی دست می‌یابند، اما درست در زمانی که راهی جز مرگ پیش رویشان نیست. سؤال اساسی هنوز حل نشده باقی مانده است؟ آیا می‌توان با زندگی و از طریق زندگی به این آگاهی دست یافت؟ این پرسشی است که به احتمال قوی، قبل از هرچیز، در ذهن میلر مطرح شده است و کنکاش او برای خلق شخصیت‌های برتر، تلاشی برای